

نوشته : پولانزاس

ترجمه : دکتر فجاد علی الماسی

پژوهشی درباره‌ی الکتیک واقعیت و ارزش

مقدمه

از فلسفه تا جامعه‌شناسی

طبیعت اشیاء و رابطه میان واقعیت و ارزش را از دید هستی‌شناسی حقوقی [فلسفه حقوق] مورد بررسی قرار دادیم . اکنون به بحث درباره انتقال منطقی داده‌های (معلومات données) فلسفی به سطح روابط اجتماعی می‌پردازیم*. تا آنجا که اطلاع داریم مطالعه این انتقال هنوز در فلسفه حقوق و جامعه‌شناسی حقوق بشیوه علمی و منظم انجام نشده است. خواهیم دید که طبیعت اشیاء ، یا تعبیر دیگری از واقعیت، ووحدت بنیانی واقعیت و ارزش در پژوهش‌های اجتماعی نیز بهمان گونه تجلی خواهد کرد. باز هم خواهیم دید که فلاسفه حقوق، از جمله فشنر (Fechner) و مایهوفر (Maihoffer) ، با اینکه رابطه نزدیک و فشرده میان واقعیت و ارزش را در قلمرو هستی‌شناسی پذیرفته‌اند ، نتوانسته‌اند آنرا بشیوه منطقی به مرحله پژوهش‌های اجتماعی انتقال دهند . از نظر این گروه اختلاف ذاتی بین قلمرو مطالعات فلسفی و جامعه‌شناسی ظاهر میگردد . بدین ترتیب ، سعی ما بر این است که دلائل و نتایج

* طبیعت اشیاء و رابطه میان واقعیت و ارزش از دید هستی‌شناسی حقوق در قسمت اول کتاب

Nature des choses et droit, Essai sur la dialectique du fait et la valeur, Nicor Ar. Poulantzas, Paris, 1965.

تالیف پولانزاس مورد بررسی قرار گرفته است . مقاله حاضر ترجمه فصل اول از قسمت دوم کتاب مذکور است . اصطلاح هستی‌شناسی حقوقی نیز که در ترجمه کلمه *Ontologie juridique* بکار رفته است در واقع اصطلاحی است که مؤلف برای بیان بینش خاصی (بینش اصالت وجودی و دیالکتیکی) از فلسفه حقوق انتخاب کرده است .

شکست آنها را در این زمینه آشکار سازیم و پایه های این انتقال منطقی را، آنچنانکه ما پیشنهاد میکنیم، مستقر سازیم. نخستین مرحله کوشش ما عبارت است از تعیین حدود روابط میان هستی شناسی و جامعه شناسی، و پس از آن بررسی نتیجه عملی این بحث و مشاهده تفکیک ذاتی بین فلسفه حقوق و جامعه شناسی حقوق است.

تا اینجا دریافته ایم که در مرحله هستی شناسی تنها بخش خاصی از فعالیت های انسانی مطرح نیست بلکه مبنای همه این فعالیت ها یعنی تمام مظاهر خارجی وجود انسان مورد بررسی قرار می گیرد. بنابراین نمیتوان بهمان گونه که از امور اقتصادی، جامعه شناسی یا سیاسی گفتگو میشود درباره هستی شناسی سخن گفت. همه این سطوح واجد یک بنیاد وجودی هستند و مظاهر کم و بیش پیچیده و متشکل وضع انسان در جهان را تشکیل میدهند. هر عمل یا زمینه های اجرائی آن در آینده و همچنین هر ارزش و هنجار، چه اقتصادی، چه حقوقی و چه سیاسی یا غیر آن، لزوماً در ساخت های وجودی که قبلاً مذکور افتاد مشارکت مینماید.

اگر بدین ترتیب هستی شناسی را از جامعه شناسی متمایز می کنیم این بدان معنی نیست که سخن بر سر دو قلمرو معین و متمایز فعالیت انسانی است بلکه منظور آنست که در سطحی خاص، روابط انسانی بعدی پیچیده و متشکل میشود که دیگر نمیتوان بیقید و شرط آنها را به داده های وجود تبدیل کرد.

ملاحظه شد که این رابطه جامعه جوئی اصلی (Socialite originaire) بین من و دیگران است که بطرز اخص مبنای وجودی هر رابطه اجتماعی و هر شکلی از جامعه را تشکیل میدهد. با اینحال رابطه مذکور در سطح هستی شناسی مانند رابطه ای که هنوز واجد یک خصیلت کم و بیش بین الافراد (interindividuel) است تصور شده بود. پیوسته گفتگو بر سر رابطه بین من و دیگران (Moi-Autres) بود. ولی بهم پیوستگی متقابل روابطی از این نوع که دارای تقاطع های چند جنبه ای هستند، سطحی را تشکیل میدهد که دیگر سطح روابط بین الافراد نیست بلکه روابط جامعه شناسی بمعنای اخص است^۱.

بدین ترتیب، سطح جامعه شناسی، ساخت بندی (Structuration) خاصی از داده های

۱ - گفته گرامشی Gramsci در این معنی است: (رابطه فرد با دیگران پهلوی آنها قرار گرفتن نیست بلکه رابطه ایست ارگانیک، یعنی در حدی که فرد در ارگانسیم هائی ادغام میگردد که از ساده ترین شروع شده و به پیچیده ترین ختم میشوند). گرامشی، آثار منتخبه، انتشارات اجتماعی، ص ۵۱

وجودی جامعه‌جویی اصلی را تشکیل می‌دهد. حقیقت این‌که بدین معنی مرکز‌هستی‌شناسی، انسان است و این علم جنبه (انسان‌شناسی)* دارد.

درواقع، آنچه که (هست) فقط وجود انسان است و جامعه از وجودهای انسانی تشکیل شده که از دیدگاه هستی‌شناسی در حال کشش بسوی دیگرانند. با اینحال این وجودها از دیدگاه مذکور و از نظر کلیت وحدانی خود سطحی را تشکیل می‌دهند که ویژگی بنیانی مخصوص بخود دارد.

بنابراین، دردنباله مطالعه خود بررسی خواهیم کرد که هرچند حقوق دارای ویژگی خاص خود میباشد ولی مبانی آن را داده‌های اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و غیره در یک جامعه مشخص و یک‌زمان معین تشکیل می‌دهند. و اما نکته‌ای که اهمیت بسزا دارد آنست که مبناگذاری حقوق بر داده‌های مذکور در مبانی هستی‌شناسی حقوق که قبلاً بررسی شده کلاً ادغام میگردد. قرارداد دوجانبه‌ای را فرض کنیم: مبانی آن در وحدت واقعیت و ارزش است که از دیدگاه هستی‌شناسی رابطه من و دیگران، که طرفین قرارداد هستیم، و همچنین طرح‌ها و نیازها تشکیل دهنده آن هستند. قبلاً ملاحظه شد که مبنا یک قرارداد، مثلاً قرض ربوی، بموازات داده‌های اقتصادی و اجتماعی یک‌وضع تاریخی مشخص نیز میباشد. این دو مبنا، که یکی در حوزه هستی‌شناسی و دیگری در قلمرو داده‌های جامعه‌شناسی است، دارای طبیعت مختلف نیستند زیرا هر داده اجتماعی به‌عنوان فعالیت انسانی، خود واجد یک یک بنیاد وجودی است. مبناهای حقوق منحصرآ جنبه هستی‌شناسی یا اقتصادی، سیاسی و غیره ندارد بلکه در عین حال هر دو جنبه را داراست و مبناهای وجودی آن هرگز در حالت (محض) تجلی نمی‌کند و فقط مانند مبناهای داده‌های اجتماعی جلوه‌گرمیشود^۱.

بهر حال یادآور شویم که در تجزیه و تحلیل‌های ما مفهوم سطح جامعه‌شناسی دارای دو معنای مختلف میشود. این سطح، در درجه اول و بمعنای وسیع آن، میتواند هر نوع فعالیتی را که بطور جمعی جلوه‌گر میشود در برگیرد. فعالیت‌های اقتصادی، سیاسی، حقوقی هنری و غیره از جمله فعالیت‌های اجتماعی است که مبناهای وجودی آنرا رابطه جامعه‌جویی اصلی من و دیگران تشکیل میدهد. لکن سطح جامعه‌شناسی را به معنای محدود آن نیز میتوان تصور نمود. این سطح میتواند دارای ویژگی خاص خود بوده، و تماماً در زمینه‌های اقتصادی سیاسی، حقوق و غیره وجود داشته باشد. مثلاً تعلق شخصی یکی از طبقات اجتماعی و خود

۱ - بدین جهت است که میتوانیم در چهارچوب «رویه قضائی مبتنی بر مصالح» (Jurisprudence

des interets) از نیازهای وجودی بحث کنیم که آمیخته به منافع اقتصادی، اجتماعی و غیره است.

وجود این طبقات یا سایر صورتهای جامعه‌جویی و همچنین انواع حوامع و غیره، مبنای یک سطح است که ساخت‌بندی مخصوص بخود دارد. بعلاوه خواهیم دید که همین ویژگی است که سطح مذکور را از سایر سطوح (اجتماعی) به معنای وسیع کلمه متمایز میکند. پس ملاحظه میشود که سطح حقوقی یک سطح جامعه‌شناسی به معنای وسیع است، هرچند که از سطح جامعه‌شناسی در معنای محدود آن متمایز می‌باشد.

از این رو هر بار که این کلمه را به معنای وسیع آن بکار بریم کوشش خواهیم کرد تا در این مورد تصریحی بعمل آید، زیرا با توجه باینکه هدف مطالعه روابط حقوق و سطوح مختلف واقعیت یک جامعه است لذا غالباً معنای محدود کلمه را خواهیم پذیرفت .

فصل اول

روابط میان واقعیت و ارزش در سطح جامعه‌شناسی

بخش اول

رابطهٔ جامعه‌شناسی حقوق با فلسفهٔ حقوق از لحاظ

مسألهٔ رابطهٔ میان واقعیت و ارزش

در این فصل ملاحظه خواهد شد که یکی از نتایج اساسی تمایز ذاتی بین واقعیت و ارزش در سطح جامعه‌شناسی، بدون واسطه، از لحاظ تفکیک مشابهی است که بین جامعه‌شناسی حقوق، یعنی علم واقعیت‌های حقوقی، و فلسفهٔ حقوق، یعنی رشته‌ای که قلمرو آن ارزش‌های حقوقی است، ظاهر می‌شود. به همین جهت ما کوشش خواهیم کرد که از یکطرف همبستگی منطقی ضروری بین رابطهٔ واقعیت و ارزش در سطح هستی‌شناسی و رابطهٔ میان جامعه‌شناسی حقوق و فلسفهٔ حقوق را با ثبات برسانیم و از سوی دیگر وحدت بنیانی واقعیت و ارزش را که در سطح جامعه‌شناسی لزوماً به وحدت جامعه‌شناسی حقوق و فلسفهٔ حقوق منتقل میگردد ثابت نمائیم. آندسته از فلاسفهٔ حقوق، از قبیل فشنر، مایهوفر، لارنتز و غیره، که قائل به وحدت وجودی واقعیت و ارزش می‌باشند نیز نتوانسته‌اند چنین انتقالی را برقرار سازند زیرا آنها تفکیک ذاتی میان فلسفهٔ حقوق و جامعه‌شناسی حقوق را قبول دارند.

گفتار اول - پیش فرض‌های مربوط به هستی‌شناسی

روابط میان فلسفه و جامعه‌شناسی

در قلمرو اندیشه حقوقی، اختلاف یا لا اقل تمایز بین فلسفه و جامعه‌شناسی تقریباً همیشه با تفکیک بین واقعیت و ارزش ارتباط داشته است. با این برداشت، فلسفه عبارت خواهد بود از رشته‌ای که بمطالعه اعتبار یادرستی هنجارهای حقوقی میپردازد و بالتبیین یک رشته هنجاری است، و برعکس، موضوع جامعه‌شناسی عبارت خواهد بود از مطالعه تجربی، علمی و عینی واقعیت عملی. بنابراین تمام فاصله گاهش ناپذیری که در نظریه حقوق، واقعیت را از ارزش جدا می‌کند یکبارہ انتقال یافته و بین فلسفه حقوق و جامعه‌شناسی حقوق قرار میگیرد. بعلاوه، تنها فلاسفه حقوق نیستند که باسهارت زیاد جامعه‌شناسی را در قلمرو علوم مربوط به واقعیت‌ها قرار میدهند، بلکه خود جامعه‌شناسان حقوق نیز که ناپایداری ساختمان‌های اندیشه فلسفی دوران واقعیت‌ها را افشا میکنند باشتابزدگی نقشی را که بانان اختصاص یافته است می‌پذیرند. از هر دو طرف ناپایداری حکمفرماست.

با وجود این، از هم اکنون خطر هر نوع خلط مبحثی را که ممکن است پیش‌آید دور کنیم جز در موارد فوق‌العاده و استثنائی، دشمنی خاصی بین این دو رشته وجود ندارد. هر دو رشته همکاری متقابل را می‌پذیرند اما این همکاری از اینجهت است که همیشه شکاف مشخصی بین آنها وجود دارد. فلاسفه حقوق قبول می‌کنند که از اطلاعات جامعه‌شناسی که مربوط بواقعیت عملی است استفاده کنند و حتی گاه این اطلاعات را لازم میدانند. با اینحال، این حق نهائی را برای خود محفوظ نگاه میدارند که درباره ارزش این داده‌ها قضاوت کنند و ارزش یابی قاطعی در مورد وقایعی که از جامعه‌شناسی، بعنوان رشته‌ای که از لحاظ هنجاری بیطرف است، گرفته شده است، بعمل آورند و بنظر آنها تنها این ارزش یابی است که میتواند واقعیات را بصورت هنجارهای حقوقی مستقر نماید. از سوی دیگر، جامعه‌شناسان گاه پاره‌ای از تعاریف فلسفه حقوق را که برای تعیین حدود قلمرو تحقیق و تنظیم موضوع خاص خودشان (که بایستی مانند هنجار حقوقی، ثقلب، بیع و غیره ملاحظه گردند) مورد استفاده قرار می‌گیرد، می‌پذیرند. ولی معتقدند که تنها خودشان میتوانند پدیده اجتماعی حقوق را از لحاظ علمی و عینی مورد مطالعه و بررسی قرار دهند، آنگاه باکم‌التفاتی حق صدور داوریه‌های ارزشی را بانا راحتی به فلسفه واگذار می‌کنند.

بدین ترتیب، همکاری که تاکنون دردکترین حقوقی بین فلسفه و جامعه‌شناسی

پذیرفته شده ، تفکیک عمیق میان این دورشته را ، باعتبار اینکه بترتیب رشته هنجاری و علم واقعیت‌ها هستند ، از پیش فرض میکند . و این تفکیک بدون واسطه مبتنی بر دوگانگی کاهش‌ناپذیر واقعیت و ارزش است .

با اینحال تفکیک میان واقعیت و ارزش فقط در تصویر ذهنی بعضی از بینش‌های فلسفی وجود دارد . بنابراین ، آن نظریه فلسفی و آن نظریه جامعه‌شناسی که قائل به این تفکیک هستند از لحاظ هستی‌شناسی و شناخت‌شناسی لزوماً مقدمات مشترکی دارند . هر نظام جامعه شناختی بعنوان مطالعه واقعیت انسانی ، نسبت بپاره‌ای از مسائل که نه با قلمرو اجتماعی خاصی بلکه با تمامی واقعیت انسانی ارتباط دارند ، یک نوع موضع‌گیری را از پیش فرض میکند . دیدیم که در اینجا گفتگو در باب بعضی پیش‌فرض‌های هستی‌شناسی هر نظام جامعه‌شناسی است که باین اعتبار از حدود خود فراتر رفته و در قلمرو فلسفه نفوذ میکنند ، هر چند که خود را در زمینه تفکیک دورشته قرار دهند .

بدین ترتیب ، خواه قائل به تمایز میان واقعیت و ارزش ، و تفکیک ذاتی بین جامعه‌شناسی و فلسفه ، باشیم یا نه این دورشته لزوماً واجد بنیادی مشترک و نوعی بینش هستی‌شناسی و واقعیت‌انسانی می‌باشند که در عین حال موضوع جامعه‌شناسی و فلسفه است .

یک نظام جامعه‌شناسی که بعنوان عام واقعیات تلقی گردد و یک نظام فلسفی که خود را رشته هنجاری (Normative) بداند ، هر دو [نظام] تمایز میان واقعیت و ارزش را از پیش فرض میکنند و با نتیجه از دیدگاه هستی‌شناسی مسبوق به بینش واحدی از واقعیت انسانی هستند . برعکس ، آن نظام فلسفه حقوق که واقعیت و ارزش را عبارت از یک کل وحدانی میداند و آن جامعه‌شناسی حقوقی که از دیدگاه معرفت‌شناسی دخالت ارزش‌ها را در پژوهش‌های اجتماعی می‌پذیرد ، هر دو ، از دیدگاه هستی‌شناسی بینش مشابهی از واقعیت انسانی را از پیش فرض میکنند ، بینشی که از حد تفکیک مذکور فراتر می‌رود .

بنابراین ، خواه جامعه‌شناسی حقوق و فلسفه حقوق را از هم مجزا بدانیم یا نه ، قرابتی نخستین با هم دارند بنحوی که تفکیک یا وحدت آنها مسبوق به نوعی بینش مشترک وجودی از واقعیت انسانی است . از این لحاظ است که میتوان رابطه میان یک نظام فلسفی و نظام جامعه‌شناسی مربوط بان را مورد بررسی قرارداد . مثلاً فلسفه کانت فقط میتواند نقش محدودی

۱- این گرایش در گزارش‌هایی که در سخن رانی استرازابورگ درباره «روش جامعه‌شناسی و

حقوق» (نوامبر ۱۹۵۶ ، دالوز ۱۹۵۸) تقدیم شده است و همچنین در گزارش‌های سخن‌رانی تولوز

(۱۹۵۸ ، دالوز ۱۹۵۹) درباره «حقوق ، اقتصاد و جامعه‌شناسی» بچشم‌میخورد .

برای جامعه‌شناسی بپذیرد و آنرا بعنوان علم واقعیت‌ها مورد توجه قرار دهد زیرا برحسب اندیشه کانت، تنها فلسفه است که از ارزش ذاتاً مجزا و متمایز از واقعیت اجتماعی بحث می‌کند. خواهیم دید که فلسفه‌های اصالت وجودی و دیالکتیکی نیز بنویه خود مطابق بینشی که از واقعیت انسانی دارند تنها میتوانند آن جامعه‌شناسی را بپذیرند که حقایق را که آنها درباره داده‌های وجودی نخستین انسان‌آموزش میدهند قبول و ازپیش فرض کند. منظور حقایق مربوط به وجود طبیعت اشیاء، یا تعبیر دیگری از واقعیت، و وجود انسانی درجهان است که جامع واقعیت و ارزش بوده و آنها را بصورت یک کل وحدانی درسی آورد. بنابراین، فلسفه‌های فوق‌الذکر فقط آن جامعه‌شناسی را قبول می‌کنند که تمایز ذاتی خود را با فلسفه رد می‌کند همچنانکه خود این فلسفه‌ها نیز بعنوان بینش‌های فلسفی تفکیک ذاتی خود را با جامعه‌شناسی نفی می‌کنند. این رابطه نزدیک و فشرده میان یک نظام فلسفی و یک نظام جامعه‌شناسی مربوط بان، موضوعی است که در نظریه حقوقی روشن نشده است^۲ و ما می‌کوشیم تا آنرا تجزیه و تحلیل نمائیم زیرا ما نظام‌های حقوقی فلسفی را یافته‌ایم که با اینکه در سطح هستی‌شناسی از حد دوگانگی بین واقعیت و ارزش فراتر می‌روند لکن بجامعه‌شناسی مقاسی میدهند که تمایز این دو عامل را ازپیش فرض میکنند.

گفتار دوم - اشتراك و ویژگی موضوع علوم انسانی

هرگونه مطالعه راجع به مسأله فلسفی و بحث معرفت رابطه بین واقعیت و ارزش در مفهوم طبیعت اشیاء، باعتبار اینکه ما کم بروابط بین فلسفه حقوق و جامعه‌شناسی حقوق است، در صورتی میتواند پیش برود که اشتراك موضوع آندو را مورد توجه قرار دهد. ملاحظه کردیم که نظریه‌های فلسفی و جامعه‌شناسی، مستقل از موضعی که در مورد مسأله رابطه میان واقعیت و ارزش دارند، در سطحی مقدم بر سطح این مسأله روابطی برقرار مینمایند. منظور مقدمات هستی‌شناسی اساسی است که هر یک از این نظریه‌ها درباره واقعیت انسانی ازپیش فرض می‌کنند. بدین ترتیب، زمینه بدوی ملاقات فلسفه و جامعه‌شناسی،

۱ - «گسترش نئوکانتیسم در فلسفه پایان قرن نوزدهم و توسعه فورمالیسم در جامعه‌شناسی آغاز

قرن بیستم منشاء حصار حفاظتی است که خواسته‌اند بین فلسفه و جامعه‌شناسی قرار دهند»

Gurvitch : in C. I. C. XX III, «Les rapports entre philosophie et sociologie» .

۲- Zissis : «Soziologie und Retsphilosophie», in Archive fur R. und Wirt'schaftsphilosophie, T. XX III, n°1, P. 1 s.

و با نتیجه برخورد فلسفه حقوق و جامعه‌شناسی حقوق، عبارتست از اشتراك موضوع آنها، یعنی واقعیت انسانی، خواه این موضوع ازدیدگاه معرفت‌شناسی بعنوان واقعیت یعنی رفتارهای انسانی که موضوع یک مطالعه علمی، عینی و تجربی قرار می‌گیرد یا بعنوان ارزش، یعنی رفتارهای انسانی که بعضی هنجارهای حقوقی «باید» بر آنها حاکم باشد، تلقی شود. خواه خود قواعد حقوقی در نقش عینی که در فرآیند واقعیت اجتماعی دارند، بعنوان «واقعیات» یا ازدیدگاه اعتبار و درستی آنها و یا بهم پیوستگی منظم درونی آنها بعنوان ارزش ملحوظ گردند، بهرحال موضوع هر دو رشته همیشه یکی است و آن عبارتست از واقعیت انسانی و عالم ذهنی آن. بنابراین حتی اگر جامعه‌شناسی را علم «واقعیت‌ها» بدانیم، این واقعیت‌ها لزوماً دارای ساختی هستند که با ساخت موضوع مطالعه علوم طبیعت تفاوت دارد. جامعه‌شناسی میتواند اعمال و آثار انسانی را مانند واقعیت‌هایی تلقی کند، این واقعیت‌ها، باعتبار اینکه مظهر وجود انسانی بوده و بار معنایی را که انسان برایشان تعیین کرده است می‌کشند، دارای ساخت ویژه‌ای هستند که عبارتست از ساخت وضع وجودی انسانی. در اینجا مائمی خواهیم وارد موشکافی‌های مربوط به تفکیک بین امر انسانی و امر غیر انسانی شویم. آنچه مورد توجه ماست ملاحظه این نکته است که هر بار جامعه‌شناسان از واقعیت‌ها بعنوان موضوع مطالعات خود، سخن گفته‌اند در واقع مرادشان آثار یا «اعمال» انسانی بوده است. تنها وجه مشترک آثار یا اعمال مذکور با موضوع علوم طبیعت در اینست که بوسیله انسان که عامل تحقیق علمی است مانند واقعیات یعنی اموری که با روشی مشابه روش علوم طبیعت قابل مشاهده‌اند، مورد ملاحظه قرار گرفته‌اند. بنابراین مسأله مربوط به شباهت ساده‌ای است که موضوعات این علوم از لحاظ روش‌شناسی باهم دارند یعنی همانند کردن دو واقعیت از جهت روش‌های پژوهش. یکی واقعیتی که موضوع علوم طبیعت است و دیگری واقعیت موضوع علوم انسانی.

با اینحال، این موضع روش‌شناسی جامعه‌شناسان فقط در صورتی امکان‌پذیر است که مسبق به نوعی بینش اساسی از واقعیت انسانی باشد و از این لحاظ است که این بار از نقطه نظر روش‌شناسی، اهمیت زمینه هستی‌شناسی و حتی انسان‌شناسی بدوی که وجه مشترک فلسفه و جامعه‌شناسی است ملاحظه میشود. خواهیم دید که مثلاً واقعیت انسانی را، حتی از لحاظ روش‌شناسی هم، نمیتوان مانند «واقعیتی» که بوسیله یک بینش «عینی‌گرا» قابل مطالعه است، تلقی کرد مگر اینکه نظریه مکانیک گرایی یا جبر گرایی عامیانه که ویژگی واقعیت انسانی را سلب میکند و حرکت آنرا همانند با برخورد مکانیکی جهان غیر انسانی میگرداند، پذیرفته شود: روش‌شناسی یک رشته نمیتواند از ملاحظه هستی‌شناسی بدوی خود موضوع این رشته مجزا باشد.

گفتار سوم : جامعه‌شناسی حقوق ، بخشی از جامعه‌شناسی آثار تمدن

ملاحظه شد که اکثریت قریب باتفاق فلاسفه حقوق تمایز میان فلسفه حقوق و جامعه‌شناسی حقوقی را که مبتنی بر تفکیک میان واقعیت و ارزش است می‌پذیرند . با وجود این مشاهده می‌کنیم که تفکیک این دورشته ، همانطور که در مورد فلاسفه حقوق دیده شد ، میتواند لزوماً و بدون واسطه به تفکیک میان واقعیت و ارزش ارتباط نداشته باشد بلکه به دیگر تفکیک‌های فلسفی مربوط باشد . «جدائی» (فلسفه و جامعه‌شناسی) یا بواسطه روش (تمایز میان داوریهای واقعی و داوریهای ارزشی) ، یا بخاطر موضوع ، یعنی تمایز روح و ماده ، معنی و واقعیت ، و یادرعین حال بواسطه هر دوی آنها اعلام شده است^۱ . دلایلی که فلاسفه حقوق را بر آن داشته‌اند که بدون واسطه و در وهله اول تفکیک میان فلسفه حقوقی و جامعه‌شناسی حقوقی را به تفکیک میان واقعیت و ارزش اسناد دهند کدامند ؟

فلاسفه و حتی جامعه‌شناسان حقوق بر این واقعیت که اسری اتفاقی نبوده بلکه باعلی درجه معنا دار است آگاهی نیافته‌اند و لذا نتوانسته‌اند علل آنرا دریابند . علت این امر آنستکه جامعه‌شناسی حقوق به رشته خاصی از جامعه‌شناسی، یعنی جامعه‌شناسی فرهنگ (ویا جامعه‌شناسی آثار تمدن) ، تعلق دارد که جامعه‌شناسی اخلاق، جامعه‌شناسی حقوق، جامعه‌شناسی مذهب ، جامعه‌شناسی هنر، جامعه‌شناسی زبان و غیره را شامل است . ما نمی‌توانیم در این گزارش مسائل ویژه‌ای را که جامعه‌شناسی آثار تمدن نسبت به دیگر رشته‌های جامعه‌شناسی یا جامعه‌شناسی عمومی مطرح میکند مورد بررسی قرار دهیم . آنچه در حال حاضر اهمیت دارد بررسی این نکته است که چرا جامعه‌شناسی فرهنگ ، و بالتیجه جامعه‌شناسی حقوق، پیش از دیگر رشته‌های جامعه‌شناسی با مسائل مربوط به داوریهای واقعی و داوریهای ارزشی رابطه نزدیک و فشرده دارد ، یعنی رابطه‌ای که سبب شده است که هر بار مسأله روابط بین جامعه‌شناسی و فلسفه در مورد قلمروی که جزو این رشته از جامعه‌شناسی - مثلاً قلمرو حقوق - است مطرح میشود ، وحدت یا تفکیک آنها مستقیماً به وسعت و یا تفکیک واقعیت و ارزش ، یعنی «بودن» (Sein) و یا «بایستن» (Sollen) مربوط میگردد .

دلایل این خصیلت خاص جامعه‌شناسی فرهنگ در موضوع آنست . آثار یا نظام‌های مسلکی که مورد مطالعه این جامعه‌شناسی قرار میگیرند همگن ترین و متبلورترین مظهر ارزشهای یک جامعه در زمان معینی از تحول آن هستند . بدون شک ، هر رفتار اجتماعی تحقق بخشنده ارزشهای انسانی است : ساخت‌های خانوادگی یا صورتهای مسکونی خود مظهر و نمایشگر

ارزش‌های انسانی آگاه یا ناآگاه هستند. با وجود این، در زمینهٔ مسلک‌ها که مربوط به آثار تمدن است و قلمرو جامعه‌شناسی را تشکیل می‌دهد، معانی ذهنی و ارزش‌های انسانی بعد اعلای آگاهی و بهم‌پیوستگی درونی که مستقیماً به‌فهم انسانها مربوط است بیان میشوند و از اینروست که خود طبیعت یک اثر تمدن، توأماً مساله وجود و تحول آنر مطرح میکنند. یک عمل اخلاقی، یک اثر هنری یا یک نظام حقوقی فی‌نفسه از طریق موجودیت و بطرز بی‌واسطه، مساله ارزش خود را که، آیانیکو، زیبا یا عادلانه هستند یا نه، مطرح میکنند.

بنابراین، مادام که جامعه‌شناسان بمطالعهٔ موضوعاتی می‌پرداختند که ظاهراً از قلمرو ارزش‌یابی بدور هستند، مساله تفکیک بین واقعیت و ارزش بعنوان معیار تفکیک بین فلسفه و جامعه‌شناسی بدو و اساساً توجه فلاسفه را بخود جلب نمی‌کرد. مادام که قلمرو «روح» در حوزهٔ قضاوت مطلق فلاسفه بود، آنان خود را از جامعه‌شناسان متمایز میدانستند و قلمرو محتوای مادی را، که بنظرشان جزشکلی که بوسیلهٔ روح انسان بان داده شده و واری آن به‌حق قضاوت آنان متعلق است معنای دیگری ندارد، به‌جامعه‌شناسان واگذار میکردند. با وجود این موقعی که جامعه‌شناسان در مرکز تحقیق خود فهم قلمرو مسلکی و از جمله حقوق را آغاز کردند، تفکیک بین روح و ماده، آرمان و واقعیت، صورت و محتوی دیگر باندازهٔ کافی برای برعایت و اداشتن آنان قانع‌کننده نبود. بنابراین فلاسفه ناگزیر شدند که بر تفکیک قدیمی میان ارزش و واقعیت تأکید کنند و حق ارزش‌یابی آثار مسلکی را برای خود محفوظ نگاه دارند و این آثار را در بهم‌پیوستگی درونی‌شان مطالعه کنند و حق مطالعهٔ ارزش‌ها را، که بوسیلهٔ این آثار از خارج و بعنوان وقایع بتحقیق می‌رسند، به‌جامعه‌شناسان واگذار کنند.

قبلاً ملاحظه شد که ازین لحاظ نقش جامعه‌شناس عبارتست از ملاحظهٔ ارزش‌ها، بعنوان «داده‌ها» و اسوری که موجود هستند، و در اصطلاح پدیدارشناسی نقش مدکور عبارتست از بین‌الهللین گذاشتن ارزش‌ها بدون اینکه اعتبار و درستی آنها مورد توجه قرار گیرد یا علل واقعی ایجاد یا انعکاس آنها در واقعیت اجتماعی بررسی گردد. ما خواهیم کوشید که قبل از مطالعهٔ وحدت واقعیت و ارزش، و طبیعت اشیاء در سطح جامعه‌شناسی این گرایش و این مسائل را تجزیه و تحلیل کنیم.

بخش دوم

انتقال رابطه واقعیت و ارزش در سطح جامعه‌شناسی

گفتار اول - شکست کوشش‌هایی که ارزش‌ها را

مبتنی بر واقعیات اجتماعی می‌کنند

در قلمرو جامعه‌شناسی حقوقی کوشش‌هایی برای فرا گذاشتن از حد تفکیک کامل میان واقعیت و ارزش بعمل آمده است. با وجود این هر بار که جامعه‌شناسان حقوق کوشیده‌اند تا از حد این تفکیک فراتر روند و وحدت واقعیت و ارزش را بپذیرند، این وحدت بیشتر بصورت ارزش مبتنی واقعیت ارائه شده است تا بصورت وحدت جمعی‌آندو. در پژوهش‌هایی که در این زمینه انجام شده غالباً سخن بر سر اخلاق نظری یا حقوق نظری دارای سبانی جامعه‌شناسی، و همچنین جامعه‌شناسی بسوده است که راه را بسوی ماوراء اخلاق یا ماوراء حقوق که طبق آنها واقعیات اجتماعی مبنای بررسی‌مقررات (احکام) اخلاقی یا حقوقی قرار می‌گیرد باز می‌کند.

مثلاً اسمیت Smith، کنت Comte و سوروکین Sorokin طبق ملاحظات جامعه‌شناسی به نظام ارزش‌های مبتنی بر نفع‌دوستی، بنتام Bentham یا میل Mill به نظام فایده‌جویی (نظام اصالت فایده)، اسپنسر Spencer به نظام تحول‌گرایی، و دورکیم Durkheim به نظام ارزش‌ها که بر مبنای وجدان جمعی یک جامعه و تفکیک معروف وی بین عادی و غیرعادی، یعنی آنچه که موافق این وجدان و رفتارهای واقعی یک جامعه است و آنچه که موافق آن نیست، قرار گرفته است، رسیدند.

فلاسفه حقوق نیز که در اکثریت قریب با تفافشان تفکیک بین فلسفه حقوق و جامعه‌شناسی حقوق را که مبتنی بر تفکیک بیان واقعیت و ارزش است می‌پذیرند، تنها رابطه ممکن بین دوا سر را در سطح جامعه‌شناسی رابطه سابق‌الذکری میدانند که توسط جامعه‌شناسان پذیرفته شده است^۱. اما آیا این تنها رابطه ممکن است و خود این رابطه با وحدت واقعیت

۱ - Gurvitch : «Sociologie de la vie morale» , in Traité de sociologie, T.II, P 139.

۱ - دیده‌شود در این مورد ملاحظات اساسی ویلی :

Villey: «Leçons d'histoire de philosophie du droit», Paris, 1962, P. 70s.

بقیه پاورقی در صفحه بعد

وارزش که ما در سطح هستی‌شناسی در درون مفهوم طبیعت اشیاء تعیین کرده‌ایم موافق و قابل جمع است؟

ما بسهم خود معتقدیم که این مبنا گذاری ارزش برواقعیت نمی‌تواند در برابر انتقاد مقاومت کند. لوسین لوی برول Lucien Lévy - Bruhl^۱ اولین کسی بود که جامعه‌شناسی

بقیه پاورقی در صفحه بعد

میدانیم که دوگی Duguit در این زمینه کوشیده است تا ارزش‌ها را بر مبنای «واقعیات» اجتماعی، «برواقعیت اجتماعی که تعاون اجتماعی است» قرار دهد؛ اعمال انسانی «بهمان نسبت بیشتر ارزش خواهند داشت... که سهم بزرگتری در تحقق تعاون اجتماعی داشته باشند».

Duguit in article de Bonnard, PP. 9-10

این یادداشت‌های دوگی، که تا آن موقع منتشر نشده بودند، اهمیت زیادی دارند زیرا همانگونه که بنار Bonnard می‌گوید، گفتارنهایی او را تشکیل می‌دهند. باری، در هیچ جای این یادداشت‌ها مفهوم آرمان عدالت، عامل مکمل مبنای حقوق کسه دوگی در چاپ دوم کتاب خود درج کرده بود و او را به دور کیم نزدیک می‌کرد، دیده نمی‌شود.

نظر اینکه منابع این آرمان عبارت بود از یک نوع «وجدان اجتماعی»، تنها با این اختلاف که وجدان اجتماعی نه بعنوان وجدان «جامعه» بلکه مانند وجدان «توده افرادی که اجتماع مفروض تصور میشود».

شایستگی ذهن محکم و نازد دوگی در اینست که تضادهای در کیم را که می‌کوشد ارزش‌ها را را مبتنی بر مشاهده عینی «واقعیات» اجتماعی کند و بطور پنهانی داوریهای ارزشی را در آن وارد کند رد می‌کند؛ با وجود این، آیا دوگی بواسطه اینکه کمکی را که همیشه یک انحراف تضاد آمیز اندیشه میتواند در قلمر فلسفه ارائه دهد؛ رد می‌کند. بهتر از هر کس شکست مکتب اصالت اجتماعات منطقی را نشان نمی‌دهد؛ آیا هر تعاون اجتماعی در غور آنست که مبنای ارزش‌های حقوقی گردد به علاوه دستور ارزشی مشارکت در شکفتگی یک واقعیت «عملی»، موقعی که این واقعیت تنها «داده اجتماعی واقعی» است، بر چه مبنایی قرار می‌گیرد؛ به علاوه، موقعی که دوگی به اثر کلسن Kelsen مراجعه می‌کند تا نظریه «یعنی» خاص خود را در آن بیابد، بناحق یک واقعیت را نادیده می‌گرفت و آن اینکه کلسن، برخلاف وی، قائل به تمایز ذاتی میان واقعیات و هنجارهای حقوق است.

۱ - کتاب «la morale et la science des moeurs». به علاوه، این مسأله بتفصیل

در کتاب گورویچ مورد بحث قرار گرفته است.

«Morale théorique et science des moeurs»

بقیه پاورقی در صفحه بعد

و فلسفه را از چنین خلط مبعثی برحذر داشت. در واقع، این متفکرین واقعیت و ارزش را مانند دوداده جدا از هم، یعنی دوابری که از لحاظ هستی‌شناسی سباین هم هستند و یکی از آندو احتمالا میتواند مبنای دیگری باشد. تصویری کنند. ما قبلا در قسمت راجع به هستی‌شناسی این سطالع گرایش مشابه فلسفه حقوق معاصر^۲ را که ضمن مبنای گذاری حقوق برواقتیات بر آنست که از تفکیک میان واقعیت و ارزش فراتر رود ملاحظه کرده‌ایم. معذالک دیدیم که این گرایش فلسفه حقوقی و جامعه‌شناسی حقوقی فقط در درون دوری باطل (Cercle vrieux) میتواند حرکت نماید و این دور عبارتست از اینکه در مرحله نخست ارزش‌یابی واقعیات را برای مبنای گذاری هنجار شایسته میدانند، و در دومین بررسی فلسفی ضرورت مبنای گذاری هنجار حقوقی را برواقتیات آموزش میدهند. با اینحال، این ارزش‌یابی بدوی که از جانب محقق انجام میشود کاملاً بی اساس است بدین معنی که [ارزش‌یابی مذکور] از واقعیاتی بدور می‌افتد که ارزش‌یابی آنها بنحوی است که بتوانند مبنای هنجار قرار گیرند. ارزش‌یابی که خارج از واقعیات بوده و نسبت بآنها متعالی است و از نظر محقق در حکم «موضوعی» است که در اصل خود را از آن جدا می‌داند. بنابراین، این نزدیکی و واقعیت و ارزش چون باندازه کافی کامل نیست لذا نمیتواند مبنای فراتر رفتن منطقی از حد تفکیک ذاتی بین فلسفه حقوق و جامعه‌شناسی حقوق باشد.

بقیه پاروئی از صفحه قبل

همچنین دیده میشود:

E. Brchier : «Doutes sur la philosophie des valeurs», in Rev. Meta . et morale, T.46, 1939, P. 410.

۱ - دیده‌شود ملاحظاتی ما درباره مایهوفر. ص ۱۲۱. واقعیت و ارزش مانند دوا مرکه قبلا

از لحاظ بنیانی در سطح هستی‌شناسی با هم جمع شده‌اند تلقی نمی‌شوند.

ارزش برای نخستین بار در سطح حقوق ظاهر میشود اما مبنی بر رابطه هستی‌شناسی است و این رابطه مانند یک واقعیات ساخته و پرداخته نشده ملاحظه میگردد. همان فرآیند نزد فلاسفه حقوق که دارای گرایش جامعه‌شناسی هستند واقع می‌شود:

بنظر آنان از دیدگاه جامعه‌شناسی واقعیت و ارزش قبلا در سطح روابط اجتماعی یک کل وحدانی بنیانی را تشکیل نمیدهند. ارزش حقوقی برای نخستین بار در سطح ذهنی ظاهر می‌شود ولی مبنی بر روابط اجتماعی است که این روابط اجتماعی مانند واقعیات ساخت و پرداخت نشده و ارزش یافته تصور شده‌اند، برای اینکه این واقعیات شایسته باشند که بوسیله ارزش‌یابی «بیرونی» و «متعالی» دانشمند، مبنای هنجارهای حقوقی قرار گیرند.

۱ - Achermann: «Das Verhatnis von Sein und Sollen als ein Grundproblem des Rechts», P.39.

بدین ترتیب است که فشر، کوئینگ Coing و مایهوفر که نمایندگان معاصر نظریه حقوقی طبیعت اشیاء هستند، هرچند مینا گذاری ارزش بر واقعیات را مسی پذیرند با وجود این بطور کامل و قاطع فلسفه حقوق را از جامعه شناسی حقوق متمایز می کنند و فلسفه حقوق را رشته ای هنجاری میدانند که حداکثر فقط میتواند درصدی باشد که پاره ای از «مشاهدات» و «اطلاعات» را از مطالعه جامعه شناسی عملی کسب کند. ایندسته از فلاسفه حقوق باین نکته توجه ندارند که مادام که می کوشند تا ضمن تفکیک اصلی میان واقعیت و ارزش، ارزش را بر مبنای واقعیت قرار دهند و مادام که درصد بنانهادن وحدت بنیانی این دوا سر بر نمی آیند محکومند که در درون دوری باطل حرکت نمایند، دوری که گرایش جامعه شناسی هم که همین ادعاء دارد بآن می انجامد. برای ملاحظه موضع خاص خودسان می گوئیم که واقعیت و ارزش در اصل جدا از هم نیستند تا یکی احتمالاً سبب دیگری قرار گیرد بلکه واقعیت، یعنی وجود انسانی و جهان غیر انسانی تابع طرح ها و اعمال انسان، ارزش «است» و ارزش، یعنی غایت عمل انسانی، واقعیت، یعنی وجود انسانی، است. اگر واقعیت و ارزش همچون کل وحدانی بنیانی و دیالکتیکی تصور گردد، در آن صورت میتوان مبنای ارزش حقوقی را در این کل وحدانی، یعنی فعالیت وجودی انسان در جهان که در فعالیت انسانی اجتماعی مادیت یافته و مشخص گردیده است، کشف کرد.

گفتار دوم - ارزش ها بعنوان واقعیات جامعه شناسی

بنابراین ملاحظه شد که جامعه شناسان و فلاسفه سابق الذکر چون مطالعه مسأله را با تعیین رابطه تکوینی میان واقعیت و ارزش در زمینه هستی شناسی آغاز نکرده اند، لذا ارزش را، که بنوبه خود اجتماعی، اخلاقی، حقوقی و غیره است، تنها بعنوان «واقعیت» قابل مشاهده و داده اجتماعی واقعی «سوجود» تلقی می کنند. این جامعه شناسان و فلاسفه تشکیل و زایش ارزش حقوقی را در فرآیند اجتماعی تکوینی آن بررسی نمی کنند بلکه آنرا باعتبار اینکه در یک جامعه و در زمانی از تاریخ «وجود دارد» و لذا یک واقعیت اجتماعی موضوع تحقیق را تشکیل میدهد، ملاحظه می کنند.

اما بطرق گوناگونی میتوان هنجارهای حقوقی را بعنوان «واقعیت» اجتماعی تلقی کرد. بدون اینکه خواهیم در این مورد مطالعه عمیقی ارائه دهیم این انحاء تلقی را خلاصه کنیم - زیرا اختلاط آنها ممکن است ما را به سوء تفاهم هائی بکشاند.

الف) نظام هنجارهای حقوقی میتواند بعنوان مجموعه ای از ارزش های اجتماعی تلقی گردد و در بین الهالین کاهش یابد و بدین ترتیب موضوع مطالعه اجتماعی قرار گیرد. در این

مرحله گفتگو بر سر فعالیت های انسانی ، که موجد ارزش ها و هنجارها هستند، نبوده بلکه سخن در باب ارزش ها و هنجارهایی است که در «موجودات» ذهنی متبلور شده اند. بدین ترتیب، میتوان ارزش های حقوقی را که در یک جامعه در زمانی از تاریخ آن وجود دارد بمنزله واقعیات اجتماعی تلقی کرد خواه این ارزش های حقوقی در یک هنجار حقوقی موضوعه مادیت یافته باشند یا نه. در این معنا هر ارزش اجتماعی، اخلاقی، حقوقی یا هنری باعتبار اینکه مظهر خواست ها، غایت ها، منافع و فرهنگ یک جامعه است عنصر اساسی هر وضع اجتماعی مشخص را تشکیل میدهد. و نیز در این معنا است که دور کیم در مقاله معروف خود درباره «دوریه های ارزشی و دوریه های واقعی» تأیید میکنند که آرمان - ارزش - را در حدی که «موجودیت مخصوص بخود دارد» و «دارای واقعیت است» میتوان بعنوان یک واقعیت ساده اجتماعی ملاحظه کرد. ویژگی «ارزش» نسبت به سایر «واقعیات» در اینست که عیناً به یک «آرمان» مربوط میگردد. با وجود این، باعتبار اینکه در یک جامعه وجود دارد، بعنوان اسری که میتواند موضوع عملی تحقیق جامعه شناسی قرار گیرد تلقی خواهد شد. مثلاً امروزه مالکیت خصوصی در فرانسه یک ارزش است.

با وجود این باعتبار اینکه مالکیت خصوصی یک ارزش موجود را، خواه در حقوق موضوعه مادیت یافته باشد یا نه، تشکیل میدهد واقعیت زیر را نیز تشکیل میدهد: «فرانسویان امروزی به ارزش مالکیت خصوصی اعتقاد دارند»^۴.

ب) ارزش های حقوقی، باعتبار اینکه آرمانهایی را تشکیل میدهند که فعالیت های حقوقی انسانها بسوی آنها گرایش می یابند، میتوانند همچون جهت های گرایش یک جامعه تلقی شوند و از این رو آرمانهایی هستند که امکان تحقق آنها وجود دارد، و نیز غایت هایی هستند که میتوانند انگیزنده پاره ای از رفتارهای اجتماعی باشند. بدین ترتیب است که این ارزش ها، بعنوان منابع نوعی احتمال تحقق واقعی و بعنوان امکانات «مجرد» و «فی نفسه» یک فعالیت

1- Durkeim: R. M. M., T. XIX, p450.

2- Gurvitch : of cit., P. 102.

۳- در این معنا است که گورویچ در جلد دوم کتاب جامعه شناسی خود (ص ۱۳۹) تأیید میکند که در یک جامعه «یک کثرت کاهش ناپذیر اقسام حیات اخلاقی که در همان نظم اجتماعی با هم وجود دارند... و میتوانند بعنوان اقسام حیات اخلاقی هم ارزش وجود خود را با ثبات برسانند، و یا لافل همه آنها ادعا کنند، که یک کار آئی واقعی دارند» وجود دارد. ملاحظه میشود که در این مرحله از تجزیه و تحلیل، مساله این نیست که از بین اخلاق های مختلف انتخابی بعمل آید بلکه موضوع عبارتست از ملاحظه وجود آنها بعنوان واقعیات اجتماعی.

اجتماعی مشخص ، میتوانند بمنزله داده‌های اجتماعی «عملی» تلقی شوند . این جنبه ارزش‌های حقوقی ، بویژه بوسیلهٔ ماکس وبر Max Weber^۱ بنحو برجسته نمایان گشته است .

ملاحظه خواهد شد که ماکس وبر قسمت عمده‌ای از تجزیه و تحلیل‌های مربوط به حقوق را بان اختصاص داده است . مطالعه ارزش‌ها از این دیدگاه در مورد حقوق موضوعه ، که باعتبار دارا بودن قهر و اجبار خاص و بسبب اینکه مظهر پاره‌ای از اسکانات تحقق یافتن است میتواند نقشی قطعی در فعالیت اجتماعی ایفا کند، واجد اهمیت خاصی است .

ج - ارزش‌های اجتماعی را میتوان بعنوان واقعیات تلقی کرد ، باعتبار اینکه در یکی از آثار قلمرو ذهنی مادیت یافته‌اند . بدین ترتیب ، ارزش‌های هنری ، حقوقی یا مذهبی میتوانند بمنزله واقعیات تلقی^۲ شوند زیرا در «موضوعاتی» که دارای جنبهٔ مادی هستند مانند یک اثر هنری ، یک قانون ، یک قرارداد^۳ ، یک نظم حقوقی موضوعه ، یک توتم تجسم یافته‌اند . در این معنا است که حقوق بدون خصلت ممتازی را در قلمرو ارزش‌های اجتماعی بدست می‌آورد .

د) ارزش‌یابی پاره‌ای از ارزش‌های حقوقی موجود از جانب فلاسفهٔ حقوق میتواند ، مانند خود این ارزش‌ها ، بعنوان واقعیت اجتماعی تلقی شود . بدین ترتیب ، نه تنها خود ارزش‌های حقوقی بلکه فلسفه‌های حقوق و نه تنها خود حقوق بلکه موضوع‌گیری دانشمند نسبت به حقوق، میتواند واقعیت اجتماعی مذکور را تشکیل دهد: «دانشمند الف دآوری ارزشی ب را دربارهٔ حقوق موضوعهٔ فعلی صادر می‌کند» .

گفتار سوم - مسأله وحدت واقعیت و ارزش در سطح جامعه‌شناسی

موضوع این گزارش ساده که بهیچوجه جنبهٔ حصری ندارد اثبات این نکته بود که هر ارزش اجتماعی را میتوان از بیرون ، بعنوان دادهٔ موجود و واقعیت اجتماعی مورد ملاحظه قرارداد . آیا مادر کوششی که ازدیدگاه هستی‌شناسی برای انتقال وحدت بنیانی واقعیت و ارزش در زمینهٔ جامعه‌شناسی می‌نمائیم بایستی به این جنبهٔ اجتماعی ارزش‌ها اکتفا کنیم؟ برعکس ، ملاحظه می‌کنیم که اشتباه جامعه‌شناسان حقوق که در صدد مبنا گذاری ارزش بر واقعیت هستند و همچنین فلاسفهٔ حقوق که دارای همان ادعاها بوده و جامعه‌شناسی

۱ - Weber: «Der Sinn der «Wertfreiheit» der Soziabuissechaften» , in «Soziologie, Anabysen, Politik» ed. Kroner. P. 2 77 s.

۲ - Cesari : «La valeur» , P. 1, ; Carbonnier : «Cours de sociologie juridique» .

را فقط بعنوان تهیه کننده بعضی از شاخص های ارزشی که میتوانند مبنای هنجارهای حقوقی قرار گیرند، می پذیرند درست در همین است. ارزش ها که در تصویر جامعه شناسی مانند موضوعات خاص، و باعتبار ارتباطشان با «آرمان ها» مجزا از سایر واقعیات اجتماعی تصور شده اند، در موردی که دیدگاه شاهده درونی آنها جای خود را به دیدگاه بیرونی میدهد، فقط میتواند بمنزله امری که در اصل مجزا از سایر «واقیعات اجتماعی» است، تلقی شوند. این واقعیات حداکثر فقط میتواند مبنای «بیرونی» ارزش ها را تشکیل دهند. همالگونه که پوانکاره Poincaré میگفت، وجه مضارع نمیتواند مبنای وجه امری قرار گیرد. بهمین جهت است که بنظر این دسته از فلاسفه حقوق و جامعه شناسان حقوق، واقعیت بهیچوجه مبنای ارزش نمی شود بلکه ارزش یابی این واقعیت، یعنی ارزش یابی داده های اجتماعی، است که مبنای ارزش قرار میگیرد و این ارزش یابی خارج از واقعیت بوده و نسبت بآن متعالی است.

برخلاف این برداشت، در قسمت اول این مطالعه، تکوین ارزش ها را در زمینه هستی شناسی و بالتیجه وحدت واقعیت و ارزش را ملاحظه کردیم. تنها با ملاحظه ارزش های اجتماعی، نه از بیرون بعنوان «ارزش های موجود» بلکه از درون و از نظر تکوین اجتماعی آنهاست که میتوان این حدث جمعی را به زمینه جامعه شناسی منتقل کرد. جامعه فقط از «وجود» اجتماعی انسانها تشکیل شده است و فعالیت حقوقی جزء مکمل این وجود است. همانطور که از دیدگاه هستی شناسی برای فعالیت فرد انسانی، ارزش، غایت و آینده «آرمانی» و طرح لازم برای شروع عمل وجود انسانی است، در سطح جامعه شناسی، ارزش، محرك [انگیزنده] اعمال انسانی اجتماعی است انسان آنچه که میکند و اعمال خویش است: ارزش، طرح، عینیت یافتن، وجود انسانی است. جامعه و انسانهای اجتماعی، فعالیت های اجتماعی آنها - «پراکسیس» اجتماعی 'Praxis Sociale' هستند، و ارزش های اجتماعی، وجود اجتماعی انسانها و جامعه هستند. بنابراین، ارزش اجتماعی در اصل جدا از واقعیت اجتماعی نیست و از این رو فقط «بعداً» میتواند بر مبنای آن قرار گیرد. واقعیات یعنی اعمال یا معانی که در خلال طرح ها و اعمال انسانی متبلور میگردد، ارزش هائی هستند، و خود ارزش های اجتماعی واقعیاتی هستند که از دیدگاه هستی شناسی بنیاد آنها در وجود اجتماعی عملی انسانهاست و از لحاظ بنیانی با آن (وجود اجتماعی) جمع و متحد میشوند. بدین ترتیب، ارزش را میتوان از بیرون، بعنوان واقعیت اجتماعی تلقی کرد. بهمان نحو که مثلاً اعتقاد یک فرد به یک ارزش میتواند مانند یک «واقعیت» فردی تشریح و توصیف گردد: «شخص الف به ارزش ب اعتقاد دارد» یا اینکه

۱- اصطلاح «پراکسیس» Praxis که نخستین بار بوسیله کارل مارکس K. Marx بکار برده

شده نشان دهنده فعالیت جمعی، اجتماعی و تاریخی انسانهاست. این اصطلاح امروزه در علوم انسانی متداول شده است.

یک ارزش فردی را از بیرون بعنوان «ارزش ب» توصیف و مشاهده کرد. معذالک در سطح جامعه‌شناسی نیز مانند سطح هستی‌شناسی، یک ارزش را فقط از دیدگاه درونی، یعنی از نظر تکوین و ساخت ویژه‌اش، و همچنین وحدت بنیانی و دیالکتیکی آن با واقعیت، میتوان مورد بررسی قرارداد^۱

با اینحال بخاطر داشته باشیم که فعالیت انسانی فعالیتی است دنیائی، فعالیتی مستمر که با داده‌های بیرونی «انضمامی» روبرو و با آنها در کشمکش است: این فعالیت وحدت واقعیت و ارزش را تشکیل میدهد ولی ضمن برخورد با «داده‌های» بیرونی و «عملی» ورزیده

۱ - مانیتوانیم در اینجا کوشش‌های جالب توجه ویرالی Virally را برای تمییه پلی‌بین واقعیت و ارزش در حقوق ذکر نکنیم «La pensée juridique, P. 113» بنظر مانقطة شروع مطالعه روی غنی است بسبب اینکه او مبانی روابط بین این دو امر را در ملاحظه حقوق بعنوان عمل و وحدت واقعیت و ارزش می‌یابد

ما نمیخواهیم در مورد بررسی تزه‌های این مؤلف اصرار کنیم زیرا بنظر ما اندیشه وی هنوز بصورت بیان صریح قطعی در نیامده است: ویرالی از فاصله دور بیک طرز تفکر کلسنی از حقوق برمیگردد که طبق اعتراضات خویش بر منشاء بیش‌نلسفی وی اثر گذاشته است. لذا وقتی که با تأکید می‌گوئیم که آثار و بقایای شعله قدیمی هنوز در تجزیه و تحلیل‌های وی تازه هستند *Viteris vestigia flammae* این گفته یک انتقاد نیست: در واقع بمحض اینکه بحث «قواعد» حقوقی مطرح میشود، بررسی تکوینی قواعد مذکور بعنوان محصول پراکسیس انسانی جای خود را به ملاحظه بیرونی و وجود متمایز آن (قاعده) بعنوان موجوده تجاری که فقط تابع نظام «بایستن» است، میدهد. بدین ترتیب است که ویرالی تأیید میکند که واقعیت و حقوق «... دو عنصرند که از یک‌سنگ نیستند، چونکه یکی تابع تاریخ و دیگری در حوزه «امرهنجاری» است. بنابراین امکان ندارد که اولی بتواند دومی را بومیله یکی از کیفیات خود بوجود آورد... هیچ چیزی بآن اجازه نمیدهد که خود را از زمینه تازیخ جدا سازد تا در زمینه هنجارها ظاهر گردد. لازم است که یک تعیین بیرونی اضافه شده دخالت کند و اثر حقوق را بواقعیت تخصیص دهد و در یک کلمه، گذار واقعیت به حقوق، آنچنانکه ما آنرا شرح دادیم، وجود یک قاعده حقوقی را فرض میکند...»

در اینجا بوضوح ملاحظه میکنیم که ویرالی قاعده حقوقی را در مرحله تکوین آن، باعتبار اینکه تابع تاریخ و پراکسیس اجتماعی انسانهاست، مورد ملاحظه قرار نمی‌دهد: او قاعده حقوقی را محصول پراکسیس انسانی نمی‌داند بلکه آنرا همچون یک موجود فی‌نفسه که قبلا وجود داشته و ذاتا از واقعیت و فعالیت انسانی مجزاست تلقی میکند: لذا این فکر پیش‌می‌آید که ویرالی از کلسن که چنانچه ملاحظه شد تفکیک ذاتی واقعیت و ارزش حقوقی را می‌پذیرد، دور نشده است.

میشود. به علاوه، این داده‌ها تنها وقایع طبیعی (مثلاً توالی روز و شب) نیستند بلکه علاوه بر آن عبارتند از «صورت‌های تحقق» خود پراکسیس انسانی: پراکسیس مثلاً در زمانی از تاریخ و در جامعه‌ای مفروض، پاره‌ای از ساخت‌های اقتصادی و اجتماعی، نظام حقوقی، و ارزش‌های اخلاق اجتماعی و غیره را با هم روبرو میکند. این «محصولات» پراکسیس انسانی، که از لحاظ تاریخی تحقق یافته‌اند، میتواند برای پراکسیس فعلی داده‌های وضعی باشند که با آن مواجهه مینمایند و چنین داده‌هایی «عملی» هستند. همانطور که دابن Dabin مشاهده می‌کند:

واقعیتی که «داده» قبلی حقوق را ترکیب می‌کنند، علاوه بر واقعیات سخن و ساده، موضوعات علم نظری و تمام قواعد عمل را دربرمیگیرند... قاعده اخلاق یا قاعده حقوق که قبلاً وضع شده است.

واقعیات مربوط به «یایستن» و آنچه که بدین ترتیب بوسیله علم اخلاق ساخته شده بوسیله حقوقدان بصورت «داده» درسی آید. در مورد حقوق موجود هم نسبت به کار تمهید و گسترش یک قاعده جدید نیز وضع بهمین سوال است: حقوق موجود که سابقاً ساخته شده است، برای حقوقدان - سازنده، «داده» حقوقی میشود، بعنوان واقعیت تاریخی^۱. با اینحال، این ملاحظات این واقعیت را تغییر نمی‌دهند که خود این قواعد حقوقی، از لحاظ تکوینی و پیدائی تاریخی و همچنین از نظر ساخت ویژه خود وحدت و واقعیت و ارزش را تشکیل میدهند و این کل وحدانی در عین حال مبنای خاص آنها و مبنای قواعد جدید در حال تمهید را که «داده‌های» آن هستند، تشکیل میدهد.

گفتار چهارم - هدفهای ملاحظات ما دربارهٔ جامعه‌شناسی

آنچه در این قسمت از مطالعه توجه ما را بخود جلب میکند در نستن این مسأله است که چگونه زمینه‌های مختلف واقعیت اجتماعی، اقتصادی و جامعه‌شناسی در معنای محدود کلمه میتواند به ارزش‌های حقوقی منتقل شوند. کوشش خواهد شد تا ثابت گردد که تمام این زمینه‌ها مجموعه‌ای یگانه و تجزیه‌ناپذیر تشکیل میدهند که در درون آن روابط دیالکتیکی برقرار می‌کنند. این کل وحدانی عیناً با انتقال وحدت و واقعیت و ارزش که در سطح هستی‌شناسی کشف شده است در سطح جامعه‌شناسی برقرار خواهد شد. بدین ترتیب ملاحظه خواهد شد که در اینجا نیز، مانند سطح هستی‌شناسی، مبنای اعتبار حقوق در طبیعت اشیاء، و در وحدت بنیانی و دیالکتیکی واقعیت، یعنی فعالیت‌های اقتصادی - اجتماعی مختلف، و ارزش، یعنی حقوق، است.

بنابراین مسأله خاصی که توجه ما را بخود جلب می کند اینست که در درون کل وحدانی که تشکیل دهنده آن واقعیت و ارزش هستند، گذارسطوح مختلف «فعالیت» اجتماعی انسانی به سطح قلمرو حقوقی هنجاری چگونه انجام می شود. بدین ترتیب، باید درسطح جامعه‌شناسی مطالعه و بررسی کنیم که فرآیند معناداری که ازفعالیت انسانی عملی شروع میشود، بسا انتقال متوالی خود درچندین لایه ساخت‌بندی، چگونه بقلمروخاص ارزش‌های حقوقی منتهی میشود. ازطریق چه میانجی‌های معناداری میتوان بررسی کرد که داده‌های اقتصادی، سیاسی یا مسلکی نقشی درتکوین هنجار حقوقی دارند و درمورد فهم و تمهیدحقوق چگونه این داده‌ها را بایستی مورد توجه قرارداد؟

تصریح می‌کنیم که ما دراین فصل بطورخاص بمطالعه مسائل مربوط به معیارها، که تعیین خواهند کرد که آیا، ازلحاظ ارزش‌شناسی، پاره‌ای از داده‌های اجتماعی شایستگی مینا گذاری هنجارهای حقوقی را دارند یا نه، نخواهیم پرداخت. ما قبلا به وسیله تجزیه و تحلیل‌های مربوط به هستی‌شناسی به دوشاخص ارزشی دست یافته‌ایم: نخست آنکه انسان بایستی آزادی عملی خود را بعنوان محتوی ارزش انتخاب کند، دیگر آنکه انسان بایستی آزادی عملی دیگران را برگزیند. با بررسی ارزش‌های اجتماعی، «تکوین» تاریخی و عملی این ارزش‌ها و همچنین روابط شباهت بین هستی‌شناسی و جامعه‌شناسی را تعیین کردیم. شاخص‌های ارزشی را بایستی بدین ترتیب بطرز منطقی بسطح جامعه‌شناسی منتقل کرد. محتوی و موضوع ارزش اجتماعی، مثلاً ارزش حقوقی، بایستی طرح‌های انسانی، وجود اجتماعی، و پراکسیس انسانی باشند که درچشم‌انداز تاریخی‌شان مرحله‌ای بسوی فتح آزادی عملی انسانها هستند: بنظرما فقط داده‌های اجتماعی که ازلحاظ تاریخی گامی بسوی تحقق این آزادی درسطح جامعه انسانی محسوب میشوند، درخورآنند که مبنای ارزش‌های حقوقی «معتبر» را تشکیل دهند.

درقسمت مربوط به استنتاج تاریخی خواهیم دید که این شاخص‌های ارزشی میتوانند درسطح جامعه‌شناسی بصورت مشخص و مادی درآیند و درچشم‌اندازهای تاریخی‌شان معیارهای ارزش‌یابی حقوق موضوعه و عناصر فرا گذاشتن ازحد مکتب تحقیقی حقوقی - Positivisme juridique را برای ما فراهم کنند.

این نکته نیز درست است که خود وحدت واقعیت و ارزش که ما رابه این نتایج سوق میدهد نشان داده است که مبنای تکوینی هر حقوق موضوعه - ارزش اجتماعی - «معتبر» خواه درمبنای فوق باشد یا نه، درپراکسیس اجتماعی است و این پراکسیس، خواه درخور مبنای گذاری حقوق موضوعه «معتبر» باشد یا نه، خواه شایسته مبنای گذاری ارزش‌های اجتماعی «معتبر» باشد یا نه، درحاله در درون وحدت بنیانی و دیالکتیکی واقعیت و ارزش، نوعی

حقوق موضوعه را بوجود می آورد. بنابراین، در این قسمت که مربوط به جامعه‌شناسی است کوشش خواهد شد که تاحدی از مسأله ارزش‌یابی حقوق موضوعه و اعتبار تاریخی آن صرف‌نظر شود.

بدین ترتیب، در اینجا وحدت واقعیت و ارزش را خصوصاً بعنوان تعیین کننده روابط یک پراکسیس و حقوق موضوعه مربوط بدان، مورد توجه قرار خواهیم داد و موقتاً مسأله معنای تاریخی ارزشی این پراکسیس و این حقوق را کنار می‌نهیم. در حقیقت، وحدت دیالکتیکی واقعیت و ارزش در عین حال پایه تکوین و فهم هر حقوق موضوعه و ارزش‌یابی آن و همچنین کشف حقوق موضوعه‌ای که از لحاظ تاریخی «معتبر» است، می‌باشد؛ ماصولاً از لحاظ روش‌شناسی دو وظیفه و معنای این وحدت را از هم متمایز می‌کنیم.

بنابراین موضوعی که در اینجا توجه ما را بخود جلب می‌کند عبارت از دانستن این مسأله خواهد بود که گذار تمام زمینه‌های ساخت‌بندی واقعیت اجتماعی، اقتصادی، جامعه‌شناسی و غیره... به زمینه خاص حقوق چگونه صورت می‌پذیرد و مثلاً یک رابطه تولید اقتصادی، یک اعتقاد مذهبی و یک رژیم سیاسی چه انعکاس‌هایی در درون وحدت واقعیت و ارزش و در قلمرو حقوق دارند. با وجود این، چون تفکیکی که از لحاظ روش‌شناسی می‌کنیم دارای وسعت و اهمیت نسبی بوده و محدود بیک خط‌مشی کلی است، بوسیله تجزیه و تحلیل‌های مربوط به جامعه‌شناسی به تعیین عناصری می‌رسیم که با توجه به استنتاجی که طبق چشم‌اندازهای تاریخی آن‌ها انجام می‌دهیم، وظیفه و نقشی در ارزیابی یک حقوق موضوعه خواهند داشت. برای انجام این تجزیه و تحلیل باید در وهله اول از لحاظ روش‌شناسی طرح‌های یک جامعه‌شناسی مبتنی بر وحدت واقعیت و ارزش را مستقر سازیم.